

قرار دارد، کلنگی است و به قول بنگاهی ها سه پله می رود پایین. خانه کوچک است و سقفش کوتاه، درست بر خلاف دل دریایی حاج ناصر و همسرش. ورودی خانه بی شباهت به نمایشگاه نیست، تابلوهای زیادی بر روی دیوار نصب شده است، عکس هایی از دیدارهای مردمی و مسئولان کشوری و استانی که به این خانه آمده اند. در میان عکس ها تصاویر آیت الله نوری همدانی، رئیس جمهور سابق، برخی از فرماندهان سپاه و ... دیده می شود.

گفت و گوی من با ناصر دستاری بیش از ۲ ساعت طول کشید، ولی در این مدت فقط توانستم دو، سه سوال کلیشه ای بپرسم، او آنقدر دل نشین و با انرژی صحبت می کند که کسی نمی تواند صحبت هایش را قطع کند، آن قدر سر حال و پر انرژی هست و آن قدر در حین گفت و گو غافلگیری می کند که همه سوال هایت را فراموش می کنی! آنچه در ادامه می خوانید تنها قسمتی از این گفت و گو است:

از ماووت تا تبریز

آخرین روزهای سال ۶۶ بود، تقریباً یک سال می شد که در منطقه حضور داشتم، ماموریت اصلی تیم ما که متشکل از ۱۲ نفر از بچه های

جا کنیم، گلوله ها و خرجی های آربی جی را بار خودرو کردیم و باقمقه های آب استارشان کردیم و راه افتادیم، طولی نکشید که مثل بسیاری از ماموریت ها به کمین دشمن برخوردیم، دو هواپیمای جنگی خودروهای ما را به شدت بمباران کردند ...

چشمم که باز کردم دو پزشک را دیدم که بالای سرم ایستاده بودند، یکی شان می گفت کاری نمی شود برایش کرد، زخم هایش خیلی کاری است. آن موقع متوجه نشدم که چه اتفاقی افتاده است، فقط می خواستم زودتر مرخص شوم تا به منطقه بازگردم، چون از بچه ها شنیدم که در آن ماموریت همه همزمان شهید شدند و من نیز یکی دو روز در منطقه بی هوش افتاده بودم تا این که مرا پیدا می کنند و به بیمارستان بانه می آورند، دوست داشتم زودتر برگردم تا بیشتر از این از دوستانم عقب نمانم.

در بیمارستان بانه نتوانستند مرا عمل کنند چون ترکش به نخاع ام آسیب زده بود و مثانه ام را سوراخ کرده بود، برای همین مرا به بیمارستان تبریز منتقل کردند، در آنجا چند عمل جراحی سنگین روی من انجام دادند، مجبور شدند بخشی از لگنم را بتراشند تا عفونت به تمام آن سرایت نکند، حدود ۳۵ سانت از

روده ام را نیز بردند و با آن یک مثانه درست کردند، حتی تا چندین ماه پس از عمل ۱۸ کیلو وزنه از سرم آویزان کردند تا استخوان های شکسته گردنم ترمیم شود. زخم هایم خیلی عمیق بود برای همین نمی توانستم حمام بروم، شاید سالی یک بار استحمام می کردم، روزهای بسیار سختی را سپری کردم، ۱۰ سال تمام مجبور بودم به روی شکم بخوابم، حسرت یک خواب آرام به دلم مانده بود.

یک اتفاق خوب، یک حال تازه

بعد از جانبازی چند سالی را در آسایشگاه جانبازان قطع نخاعی تهران بستری بودم. صورتم دائم روی تشک افتاده بود طوری که بخشی از محاسن صورتم ریخته بود، راستش نه می توانستم صورتم را خیلی بالا نگه دارم و نه چندان تمایلی برای این کار داشتم، اما یک روز بود که در آسایشگاه با تلاش زیاد سرم را بالا نگه داشته بودم، برای دیدن یک دوست، یک همدم و البته یک پیشوا. روزی بود که امام خمینی (ره) برای عیادت از جانبازان به

آسایشگاه آمده بودند، ایشان را که دیدم، حقیقتاً لذت بردم و یک حال تازه یافتم.

ترکش هم نتوانست حاج ناصر را خانه نشین کند

وقتی حاج ناصر گفت که در حال حاضر رئیس هیئت تکواندوی استان اردبیل است، ابتدا با خودم فکر کردم شاید صرفاً یک



خط شکن بود، حضور در ماووت عراق و مبارزه با کومله و دموکرات ها تعریف شده بود. من با آن که آن روزها ۱۸ سال بیشتر نداشتم اما به اتفاق همزمانم حسابی دشمن را زمین گیر کرده بودیم، فرمانده پیشنهاد داد حالا که فقط چند روز به عید نوروز مانده، چند روزی مرخصی بگیرم و استراحت کنم، اما ماموریت جدیدی پیش رو داشتیم، تصمیم گرفتم دوستانم را در این ماموریت همراهی کنم، قرار بود مهمات زیادی را جابه